

روایتی از کنشگری فرهنگی یک هموطن بلوچ در منطقه وشنام دُری

روستایی که با کتاب بیدار شد



عباسعلی سیاهی یونسی | میهمان این هفته من از روستایی در بلوچستان می‌آید. او نشان داده است گاهی یک اراده فردی می‌تواند چون جرقه‌ای در انبار باروت، جریان از تغییر را شعله‌ور کند. این، داستان عبدالقادر بلوچ، فرزند همین خاک است؛ کسی که از دل سکوت روستای «وشنام دُری» برخاست تا با کتاب به جنگ تقدیر از پیش نوشته‌شده بچه‌های روستایش برود. روزی در کتابخانه‌ای در چابهار قفسه‌های کتاب‌های غیردرسی را دید و دریافت

وقتی کتاب، غریبه بود

من متولد روستای وشنام دُری در بلوچستانم. در بافتی بزرگ شدم که کتاب غیردرسی برای کودکان در آن به معنای واقعی کلمه، یک کالای لوکس و حتی بیگانه بود. روستای ما با حدود ۲۰۰ خانوار و جمعیتی بیش از ۹۰۰ نفر، همچون جزیره‌ای در میان سنت‌های دیرپا و درگیری‌های معیشتی محصور بود. اینجا نقش کودکان و نوجوانان از همان ابتدا مشخص بود؛ یا باید دوشادوش بزرگ‌ترها به کار می‌پرداختند یا درگیر روزمرگی‌های آموزشی سردوبی‌رویی می‌شدند که هیچ پیوندی با دنیای کنجکاو آن‌ها نداشت. اما نقطه عطف زندگی من، روزی بود که برای ادامه تحصیل در مقطع دبیرستان به چابهار رفتم. آنجا بود که برای نخستین بار کتابخانه را دیدم. یک روز جسارت به خرج دادم و وارد آنجا شدم. آن لحظه، یکی از بزرگ‌ترین لحظات زندگی من بود. دیدن آن همه کتاب، آن همه قفسه‌هایی که تا سقف چیده شده بودند و آن بوی کاغذ برابیم عجیب بود. حس کردم وارد قلمرو نادارم. آسمان هست؛ اگر سالن نداریم، و نخستین کتاب غیردرسی را به ما منت گردیم. همان جابذی در قلم کاشته شد؛ چرا در روستای ما چنین جایی نیست؟ چرا کودکان وشنام دُری روستاست.



تولد زیر سایه درختان

وقتی کتاب‌ها رسیدند و هنوز مکانی در اختیار نداشتیم، ناچار شدیم از همان چیزی استفاده کنیم که طبیعت و روستا در اختیارمان گذاشته بود. درختان چریش روستا، نخستین سقف کتابخانه ما شدند. شاید برای کسی که از بیرون به ماجرا نگاه می‌کند، این فقط یک راه‌حل موقت و ساده به نظر برسد، اما برای من آن روزها معنای دیگری داشت. ما در واقع داشتیم اعلام می‌کردیم برای شروع، منتظر شرایط کامل و ایده‌آل نمی‌مانیم، اگر ساختمان نداریم، آسمان هست؛ اگر سالن نداریم، سایه درختان هست؛ اگر میز و صندلی نیست، زمین روستا هست و اشتیاق بچه‌ها.

کتاب‌ها را زیر سایه درخت‌ها می‌چیدیم. بچه‌ها دور هم جمع می‌شدند و با کنجکاو جلد‌ها را نگاه می‌کردند. بعضی هنوز نمی‌دانستند دقیقاً باید با این فضا چه نسبتی برقرار کنند. برای آن‌ها کتابخانه چیزی نبود که قبلاً تجربه کرده باشند. باید کم‌کم با این فضا مانوس می‌شدند. من سعی می‌کردم فقط کتاب امانت ندهم، بلکه حس امنیت و صمیمیت ایجاد کنم؛ اینکه اینجا جایی برای ترس یا اجبار نیست، جایی برای کشف کردن است. همان زیر درخت‌ها بود که نخستین حلقه‌های جمعی شکل گرفت. بچه‌هایی نشستند، کتاب‌ها ورق می‌زدند، گاهی از من سؤال می‌پرسیدند و گاهی فقط تماشا می‌کردند. اما همین «حضور داشتن» خودش یک اتفاق بود.

پس از مدتی، دهیار روستا این امکان را داد که به‌طور موقت از بخشی از مسجد استفاده کنیم. این اتفاق برای ما یک قدم رو به جلو بود. از فضای باز و کاملاً موقت، وارد جایی شدیم که می‌توانست کتاب‌ها را از باد و گردوغبار حفظ کند و نظم بیشتری به کار بدهد. اما باز هم روشن بود که این یک راه‌حل دائمی نیست. ما به مکانی نیاز داشتیم که هویت مستقل داشته باشد؛ جایی که بچه‌ها بدانند هر وقت بخواهند، می‌توانند به آن مراجعه کنند. برنامه‌ها در آن پیوسته برگزار شود و کتابخانه واقعاً شکل بگیرد.

در همین روزها چشمم به ساختمان قدیمی تلفنخانه روستا افتاد؛ اتاقکی کوچک، حدود ۴ متر ۳ متر که سال‌ها بدون استفاده مانده بود. این فضا در نگاه اول شاید چندان قابل توجه نبود؛ یک اتاقک فراموش شده و متروک. اما من وقتی به آن نگاه می‌کردم، چیزی بیشتر از دیوار و سقف می‌دیدم. در ذهنم قفسه‌ها را می‌دیدم، بچه‌هایی را می‌دیدم که داخل کتاب می‌خوانند، نشست‌هایی را می‌دیدم که در همان فضای کوچک جان می‌گیرد. با خودم گفتم اگر اینجا از زنده کنیم،

جرقه‌های امید

وقتی به این نتیجه رسیدم که باید برای روستایم یک کتابخانه راه بیافتد، مسئله برای من دیگر یک فکر شخصی یا یک آرزوی مبهم نبود؛ به یک ضرورت تبدیل شده بود. می‌دانستم اگر کاری نکنیم، یک نسل دیگر هم بزرگ می‌شود، درس را نیمه‌کاره رها می‌کند و با همان احساس محرومیت و تنگنای همیشگی وارد زندگی می‌شود.

برای همین از سال ۱۳۹۷ تصمیم گرفتم موضوع را جدی پیگیری کنم. شروع به نامه‌نگاری کردم. به نهادهای مختلف مراجعه کردم. هر جا که تصور می‌کردم شاید بتواند قدمی بردارد، رفتم و درباره وضعیت روستا توضیح دادم اما پاسخ‌هایی که می‌گرفتم یا مبهم بود یا به تعویق انداخته می‌شد. گاهی قول‌هایی داده می‌شد که هیچ‌وقت به نتیجه نمی‌رسید. گاهی هم اصلاً مسئله برای کسی اهمیت نداشت. نزدیک به یک سال پیگیری کردم، اما نتیجه‌ای که بتوان روی آن حساب کرد، حاصل نشد. این دوره برای من دوره سختی بود. نه فقط از این نظر که کار جلو نمی‌رفت، بلکه چون مدام باید با احساس فرسودگی و ناامیدی مقابله می‌کردم. هر بار که از یک اداره یا نهاد برمی‌گشتم، در ذهنم این سؤال می‌چرخید که اگر آن‌ها حاضر نیستند برای یک روستای کوچک کاری بکنند، پس ما باید چه کنیم؟ آیا واقعاً باید منتظر بمانیم تا کسی از بیرون بیاید برای ما تصمیم بگیرد یا خودمان باید راهی پیدا کنیم؟ همین پرسش‌ها بود مسیر، هر چند دشوار، بی‌پاسخ نمانده

تپش زندگی با کتاب

کتابخانه برای من هرگز به معنای صرف «قفسه‌هایی برای نگهداری کتاب» نبود. من می‌خواستم «کلیه کتاب» به عنوان کانون هم‌گرایی در وشنام دُری تثبیت شود. وقتی صحبت از روستایی می‌شود که دهه‌ها از جریان‌های فرهنگی کشور جدا بوده، صرف وجود کتاب کافی نیست؛ باید «روح زندگی» به آن دمیده شود. بنابراین، من راهبرد فعالیت‌هایمان را بر پایه «تنوع و مشارکت» قرار دادم. ما نیاز داشتیم بچه‌ها را به شکل‌های مختلف با کلمات و دنیای خلاقیت درگیر کنیم. یکی از نخستین گام‌های ما برگزاری دوره‌های قصه‌خوانی بود. در آن اتاق کوچک، وقت‌هایی بود که بچه‌ها آن قدر قشردرد کنار هم می‌نشستند که جایی برای سوزن انداختن نبود، اما برق چشم‌هایشان از شنیدن قصه‌هایی که برایشان می‌خواندم، تمام خستگی‌های روزانه را از تنم به در می‌برد. کم‌کم از این سطح فراتر رفتم. با پیگیری‌های مداوم، کلاس‌های آموزش زبان انگلیسی و کارگاه‌های نقاشی را

راه انداختیم. برای تهیه امکانات، دوباره دست به دامن خیران و گروه‌های خیریه شدیم. وقتی دیدند ما در آن روستای دورافتاده چقدر جدی هستیم، اعتماد کردند. ابتدا فقط یک گوشه موبایل داشتیم که با آن به اینترنت وصل می‌شدیم و با دنیای بیرون ارتباط می‌گرفتیم، اما به مرور، تلویزیون و لپ‌تاپ تهیه شد. این ابزارها برای بچه‌های ما که شاید تصاویر شهری یا محیط‌های آکادمیک را ندیده بودند، دریچه‌ای به سوی جهانی دیگر بود. پس از مدتی فعالیت، یک روز یکی از مخاطبان فعالیت‌های کتابخانه در فضای مجازی، به من پیام داد که خانواده ما تصمیم گرفته کاری برای بچه‌ها انجام بدهد و آن کار، ساخت کتابخانه‌ای بزرگ‌تر بود. باورم نمی‌شد چیزی که دنبالش بودم به لطف خدا و همراهی مردم در حال تحقق باشد. خلاصه کتابخانه جدید در مدت ۶ ماه به راه افتاد و نام آن شد کتابخانه لیلا مهر، کتابخانه‌ای که به یاد مادر این خانواده نام گرفت. در این سال‌ها

جادوی شترها و کتاب

یکی از اتفاقاتی که عمیقاً بر فرهنگ شفاهی ما تأثیر گذاشت، ورود «شاهنامه» به دایره مطالعاتی بچه‌ها بود. شاید در نگاه اول، شاهنامه برای بچه‌های بلوچی که زبان مادریشان متفاوت است دور به نظر برسد؛ اما قدرت داستان‌های فردوسی فراتر از زبان است. با همت معصومه موسویان، کلاس‌های شاهنامه‌خوانی را آغاز کردیم. دیدن این صحنه که بچه‌ها با آن لهجه شیرین، ابیاتی از شاهنامه را با احساس می‌خواندند و داستان رستم و سهراب را روایت می‌کردند، برای من یک پیروزی بزرگ فرهنگی بود. انجمن شعر روستا نیز از همین جا شروع شد. ما نشست‌های شعرخوانی را محدود به چهاردیواری کتابخانه نکردیم؛ گاهی در طبیعت اطراف روستا، زیر نور ستارگان و در سکوت کویر، شعر می‌خواندیم. در کنار این حرکت‌های ادبی، همیشه در فکر این بودم که چگونه «کتاب» را به خانه‌هایی ببرم که حتی راه رسیدن به کتابخانه برایشان دشوار است. اینجا بود که ایده «کتابخانه شستری» متولد شد؛ ایده‌ای که با الهام از تجربه‌های مشابه در پاکستان و با نگاهی به سنت‌های بومی خودمان

شکل گرفت. شتر در فرهنگ ما نماد استقامت و همراهی همیشگی در دل سختی‌های بیابان است. چرا شتر نتواند حامل «آگاهی» باشد؛ و به این ترتیب کار شروع شد. دیدن چهره‌های حیرت‌زده کودکان در روستاهای دور، وقتی کاروان کتاب به آن‌ها می‌رسید، با هیچ چیزی قابل مقایسه نبود. انگار یک اتفاق جادویی رخ داده باشد. شترها حامل داستان‌ها بودند. این کار، فقط توزیع کتاب نبود؛ یک عملیات فرهنگی بزرگ بود که می‌خواست مرزهای دسترسی به دانش را جابه‌جا کند. «کتابخانه شستری» به نماد مقاومت فرهنگی ما تبدیل شد؛ نمادی از اینکه هیچ بن‌بستی در برابر اراده انسانی وجود ندارد. این طرح به ما کمک کرد دامنه تأثیرگذاریمان را از وشنام دُری گسترش دهیم. ما با این کار به همه نشان دادیم که فرهنگ منتظر ساختمان‌های شیک و امکانات دولتی نمی‌ماند؛ فرهنگ در حرکت است. همان‌طور که زندگی در دل بیابان‌ها می‌در حرکت است. ما با این شترها افسون کتاب را به خانه‌هایی بردیم که شاید تا پیش از آن، فکرش را هم نمی‌کردند روزی صدای کتاب به گوششان برسد.

وقتی به مسیر طی شده نگاه می‌کنم، گاهی باور کردنش برای خودم هم آسان نیست. همه چیز از یک دغدغه ساده شروع شد؛ دغدغه‌ای که در دل تجربه‌های شخصی من شکل گرفت. اما خیلی زود معلوم شد مسئله فقط زندگی من نیست، مسئله یک روستاست. راستی سال ۹۸ روستای ما به عنوان نامزد جشنواره دوستدار کتاب انتخاب شد و در سال ۹۹ از میان بیش از ۲ هزار روستا جزو ۱۰ روستای برگزیده کشور بودیم.

است. اینکه کسانی آن سوی این جغرافیای دور، به بچه‌های وشنام دُری فکر کرده‌اند، برابرم امیدبخش بود. اما خیلی زود با یک مسئله عملی روبه‌رو شدیم: کتاب‌ها دارند می‌رسند، اما ماهنوز جایی برای نگهداریشان نداریم. اینجا بود که فهمیدم مرحله بعدی تازه شروع شده است. حالا دیگر فقط ایده و انگیزه کافی نبود؛ باید از دل امکانات محدود روستا، یک مکان واقعی برای کتابخانه پیدا می‌کردیم. می‌دانستم اگر این کتاب‌ها جایی نداشته باشند، همه کارها به هم می‌ریزد، پس باید سریع‌تر دست‌به‌کار می‌شدیم.



یکی از درخشان‌ترین اتفاقات، برگزاری نشست‌های مجازی با نویسندگان سرشناس کشور بود. باورکردنی نبود؛ بچه‌های وشنام دُری با نویسندگان ملی مثل اصغر سیدآبادی، بیوک ملکی، فرمهر منجزی و لاله جعفری از پشت همان گوشه کوچک حرف می‌زدند. وقتی بچه‌ها صدای نویسندگانی را می‌شنیدند که کتاب او را در دست داشتند، اعتماد به نفسشان به‌طور عجیبی رشد می‌کرد. ما در کتابخانه، فقط خواندن کتاب را یاد نمی‌گرفتیم، بلکه یاد می‌گرفتیم چطور «بهرسیم»، چطور «نقد کنیم» و چطور «ایده‌پردازی کنیم». این «کلیه کتاب» حالا به جایی تبدیل شده بود که حتی بزرگ‌ترها هم وقتی از کنارش رد می‌شدند، با احترام نگاهش می‌کردند؛ چون می‌دیدند چطور فرزندان‌شان با اشتیاق به سمت آن می‌دوند. این گونه بود که کتابخانه به عضوی زنده و لاینفک از هویت وشنام دُری تبدیل شد.

شکل گرفت. شتر در فرهنگ ما نماد استقامت و همراهی همیشگی در دل سختی‌های بیابان است. چرا شتر نتواند حامل «آگاهی» باشد؛ و به این ترتیب کار شروع شد. دیدن چهره‌های حیرت‌زده کودکان در روستاهای دور، وقتی کاروان کتاب به آن‌ها می‌رسید، با هیچ چیزی قابل مقایسه نبود. انگار یک اتفاق جادویی رخ داده باشد. شترها حامل داستان‌ها بودند. این کار، فقط توزیع کتاب نبود؛ یک عملیات فرهنگی بزرگ بود که می‌خواست مرزهای دسترسی به دانش را جابه‌جا کند. «کتابخانه شستری» به نماد مقاومت فرهنگی ما تبدیل شد؛ نمادی از اینکه هیچ بن‌بستی در برابر اراده انسانی وجود ندارد. این طرح به ما کمک کرد دامنه تأثیرگذاریمان را از وشنام دُری گسترش دهیم. ما با این کار به همه نشان دادیم که فرهنگ منتظر ساختمان‌های شیک و امکانات دولتی نمی‌ماند؛ فرهنگ در حرکت است. همان‌طور که زندگی در دل بیابان‌ها می‌در حرکت است. ما با این شترها افسون کتاب را به خانه‌هایی بردیم که شاید تا پیش از آن، فکرش را هم نمی‌کردند روزی صدای کتاب به گوششان برسد.

وقتی به مسیر طی شده نگاه می‌کنم، گاهی باور کردنش برای خودم هم آسان نیست. همه چیز از یک دغدغه ساده شروع شد؛ دغدغه‌ای که در دل تجربه‌های شخصی من شکل گرفت. اما خیلی زود معلوم شد مسئله فقط زندگی من نیست، مسئله یک روستاست. راستی سال ۹۸ روستای ما به عنوان نامزد جشنواره دوستدار کتاب انتخاب شد و در سال ۹۹ از میان بیش از ۲ هزار روستا جزو ۱۰ روستای برگزیده کشور بودیم.

وقتی به مسیر طی شده نگاه می‌کنم، گاهی باور کردنش برای خودم هم آسان نیست. همه چیز از یک دغدغه ساده شروع شد؛ دغدغه‌ای که در دل تجربه‌های شخصی من شکل گرفت. اما خیلی زود معلوم شد مسئله فقط زندگی من نیست، مسئله یک روستاست. راستی سال ۹۸ روستای ما به عنوان نامزد جشنواره دوستدار کتاب انتخاب شد و در سال ۹۹ از میان بیش از ۲ هزار روستا جزو ۱۰ روستای برگزیده کشور بودیم.